

پیشگفتار

عرصه زندگی انسان هیچگاه از مبارزه و کشمکش و جنگ خالی نبوده است و هرگز نیز نخواهد بود. این مبارزه که در اصل برای ادامه و بقای حیات است در حقیقت با نخستین تقلا و گریه او از بدو تولد — در اثر گرسنگی، درد یا رنج — آغاز می‌شود، و سپس در طول سالیان بعد زندگی برای احقاق یا اثبات حقایق خود، در اشکال و صورتهای مختلف ادامه می‌یابد. تا آنجا که، حتی در راحت‌ترین و مناسب‌ترین دوره‌های زندگی — از نظر عوامل و اسباب بیرونی — کشمکشی درونی و نفسانی اوست که رهاپیش نمی‌کند، و آرزوی آسایش و آرامش مطلق را بر دل او می‌گذارد. عرصه ادبیات و محور اصلی قسمت اعظم آثار ادبی، بویژه داستان، شرح همین کشمکشهای پایان‌ناپذیر و همیشگی انسان است؛ (۱) به گونه‌ای که بدون این عنصر، بخش بزرگی از آثار ادبی اصلا پا نمی‌گرفت و آفریده نمی‌شد.

از اینها گذشته، در میان موضوعهای متعدد داستانی مورد علاقه انسانها در طول تاریخ، جنگ از جمله موضوعهای بسیار جذاب و پرطرفدار است. اختصاص یافتن بخش قابل توجهی از ادبیات مدرسی (کلاسیک) همه ملل به این موضوع، خود به تنهایی، دلیلی غیرقابل انکار بر این مدعا است. این گرایش در ادبیات تا یکی دو قرن اخیر نیز همچنان به قوت خود باقی است.

همان گونه که با گذشت بیش از نیم قرن از جنگ جهانی دوم، همچنان ساختن فیلم و سریالها و نگارش داستانهایی متعدد راجع به این واقعه تاریخی یا دیگر جنگهای بزرگ تاریخ، از سوی هنرمندان و نویسندگان غربی ادامه دارد؛ و این آثار، از جمله پرطرفدارترین آثار هنری و ادبی در میان مردم زمان ما هستند.

نمونه دیگر برای تأیید این مدعا، کتاب «۹۹ رمان برگزیده معاصر» اثر آنتونی برجس است. در این کتاب، بیش از ده درصد (ده عنوان) از رمانهای معرفی شده، به طور مستقیم و یا به هر حال به نحوی، در ارتباط با موضوع یکی از دو جنگ جهانی اول و دوم هستند. (۲)

همچنان که، بسیاری از بزرگان مشاهیر عالم داستان‌نویسی معاصر، از یک تا چند داستان خود را به موضوع جنگ اختصاص داده‌اند. که از آن میان می‌توان به هنری گرین، ارنست همینگوی، آلدوس هاگسلی، نورمن میلر اشاره کرد.

محمدرضا سرشار

رابطه ادبیات و جنگ در طول تاریخ

می‌آیند. (ص ۳/۸) و این سخن چه شباهت عجیبی با کلامی از مولای متقیان علی علیه‌السلام در همین زمینه دارد. همچنین، ارسطو معتقد است: جنگ آدمی را وامی‌دارد تا دادگر و معتدل باشد. اما آسایش و بهروزی، او را تندخو می‌گرداند.

(همان)

شاهنامه گرانسنگ فردوسی در ادبیات ما، یکی از این نمونه‌هاست. به گونه‌ای که حتی در داستانی از آن، همچون هفت خوان رستم، که در آن، کیکاووس، شاه ایران، با آنکه بی‌هیچ توجیه و دلیل، خاک خطه مازندران را — که در آن زمان قلمروی مستقل است — مورد تجاوز قرار می‌دهد، باز در نهایت، همین نگرش محکم وطن‌دوستانه و دشمن‌ستیزانه، حاکم است.

هر چند، این نظرگاه، مانع از آن نمی‌شود که فردوسی، متکر خلاقیتها و امتیازات احتمالی نظامی دشمن نشود. (برای مثال، درباره دشمن قسم خورده ایرانیان، افراسیاب، بیاورد: «شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشود نام افراسیاب» یا از خردمندی و انصاف وزیر او، پیران ویسه، داد سخن بدهد.

۱. دوران قهرمانی و حماسه

در ادبیات گذشته ملتها — مگر در موارد استثنایی — که آن هم نهایتاً از کنار آنها گذشته شده است — جنگ، وجهی ملی — مذهبی و حماسی — قهرمانی دارد.

در این نگاه، هر مبارزه ملی یا عقیده‌ای، جنگی است در امتداد و ادامه پیکار پایان‌ناپذیر اهورمزدا — اهریمن (خدا — شیطان)، که در قالب ستیزه‌هایی دیگر همچون نور و ظلمت، خیر و شر، حق و باطل و... نیز نمود می‌یابد.

از این چشم‌انداز، یک سو نور، خیر و حق مطلق است، که نمایندگی آن را شهیدان، ایثارگران، قهرمان و شجاعان برعهده دارند، و در سوی دیگر، ظلمت، شر و ناحق مطلق.

در این قبیل آثار، جبهه‌ها کاملاً از یکدیگر مشخص، و خطوط از هم متمایز است. حد میانه و واسطی وجود ندارد. دفاع از آرمان و وطن، و شجاعت و از خود گذشتگی، ستایش می‌شود. قهرمان ممکن است در مراحل شکست بخورد و دچار ضعف شود؛ اما هرگز دچار تردید نیست؛ و معمولاً، سرانجام، پیروزی نهایی از آن اوست.

ارسطو در کتاب سیاست خود گفته است: «انان که نمی‌توانند دلیرانه به پیشباز خطر بروند، به اسارت هر مهاجمی در



این دیدگاه، که عمدتاً برخاسته از فلسفه عام حاکم بر آن روزگاران است، طی قرنهای متمادی، بر ادبیات همه ملل و طوایف - با هر باوری - حاکم است؛ و با اندک تفاوتی، در بخش اعظم آثار ادبی مرتبط با جنگ دنیای غرب نیز مشاهده می‌شود.

«جنگ و صلح»، یکی از رمانهای بزرگ قرن نوزدهم اروپاست؛ که برخی از صاحب‌نظران غربی، آن را در شمار یکی از ده رمان بزرگ رده اول جهان در دو قرن اخیر به حساب آورده‌اند.

در این رمان، که به جنگ روسیه با فرانسه پرداخته است، به خلاف بسیاری از آثار مشابه متأخر یا همزمان، از برخی از اهمالها، قصورها و اشتباهات نیروهای خودی انتقاد شده، و حتی ترس افراد آن، در مراحل از جنگ، صادقانه به تصویر کشیده شده است.

همچنین، در جبهه مقابل، به اغلب امتیازهای جنگی و نظامی دشمن، کاملاً اشاره شده است.

برای مثال، در این اثر شاهدیم که نیکلای راستوف، در عین حال که در جبهه دچار ترس شده است، در یکی دو مرحله، با انجام عملی کاملاً غیرارادی، و بی‌آنکه واقعا شجاعت خاصی در او وجود داشته باشد، مدال شجاعت می‌گیرد و به دلیری شهره می‌شود. تا آنجا که، از آن پس، برای انجام برخی از مأموریت‌های مهم جنگی، او را نامزد می‌کنند. حال آنکه این موضوع، برای خودش نیز مایه شگفتی بسیار می‌شود. بنا بر صحنه‌هایی، نیروهای خودی، بر برخی از نیروهای جبهه باطل، ترحم می‌آورند و به وجود شایستهایی - عمدتاً از جنس ضعفها و نارساییها - انسانی میان خود و آنان پی می‌برند. (نمونه‌اش، آن صحنه‌ای که نیکلای راستوف می‌تواند آن افسر شکست خورده سواره نظام فرانسوی را بکشد، اما با مشاهده آن حالت التماس آمیز در نگاهش، بر او رقت می‌آورد و دست از این کار می‌شویند.) یا آنکه انسانیت‌هایی - موردی - در رفتار برخی از افراد دشمن در ارتباط با نیروهای خودی، به تصویر کشیده می‌شود. (رفتار ناپلئون بناپارت با آندره بالکونسکی مجروح؛ یا رفتار تیمه انسانی آن قاضی نظامی فرانسوی با کنت بی‌ریز و خوف هنگام اشغال مسکو ...)

در این اثر، از زبان صدایی در ذهن پی‌ریز - قهرمان اصلی اثر - گفته می‌شود: «جنگ دشوارترین طرق تبعیت اراده بشر از قوانین الهی است. سادگی اطاعت از خداوند است. فرار از او میسر نیست... تا زمانی که آدمی از مرگ می‌ترسد نمی‌تواند بر چیزی مسلط گردد، هر کس از مرگ ترسد همه چیز به وی تعلق دارد.

اگر رنج و مشقت نبود، بشر حدودی برای خود نمی‌شناخت و نمی‌توانست خود را بشناسد. (۳)»

تولستوی در یکی از وصف‌های خود در این داستان می‌گوید: انسان در هیچ جا، مانند زمان جنگ که مسأله مرگ و زندگی او در پیش است، آزاد نیست (۴).

با این همه، در سرتاسر این اثر حجتیم، نه تنها حتی یک لحظه، دشمن، حق، و خودی، ناقح، نشان داده نمی‌شود، بلکه حتی ذره‌ای تردید در برطلان کامل دشمن و حقانیت مطلق نیروهای خودی وجود ندارد. به عبارت دیگر، با همه آن نسبی‌نگری‌ها و نگاه‌های منصفانه در جزئیات، بر کلیت اثر، همان مشی گذشته‌محتوایی و دیدگاهی آثار جنگی ادبیات

متقدم حاکم است.

در ادبیات غرب، کلاسیسیسم که مکتب وضوح، روشنی، عقلانیت و استحکام اندیشه و نظرگاه است، از جمله بهترین عرصه‌های تجلی قهرمانی و حماسه و ارزش‌های مرتبط با آن، در ادبیات جنگ است.

در آثار کلاسیک جنگی، البته همیشه قدرت غالب از آن قهرمانان مثبت نیست. بلکه گاه اینان، با خواسته و در حالی که آمادگی لازم را برای مبارزه ندارند، مورد تهاجم و تجاوز واقع می‌شوند. در این حالت، که جنگی نابرابر و محتوم بر این جبهه تحمیل شده است، آنان دو راه بیشتر ندارند: به اسارت دشمن متجاوز تن در دهند و به نهای اسارت و مرگ روح و باطن عزت و غرور و شرف تن و جسم ساکنی را از مرگ بزرگانند؛ یا آنکه با همان نیرو و توان اندک و ناامادگی، به جنگی نابرابر با دشمن وارد شوند که پایان محتوم آن، از همان آغاز، شهادت رقم زده شده است. و از آنجا که در فلسفه حاکم بر جهان کهن - در هر کیش و آیینی - مرگ، پایان زندگی نیست، و پس از این جهان، جهانی دیگر وجود دارد که از قضا جهان بقا و ابدیت است (در برابر جهان فانی و گذرای مادی و روح، ارزشی به مراتب فراتر از جسم دارد. پس باور قبلی به «معنا» هست).

در این باور، «معنا» مقصد بر «ماده» است. در نتیجه، «ارزشیها» وجود دارند و این ارزشها هستند که بر اندیشه‌ها و اعمال فرمان می‌زنند و جهت آنها را تعیین می‌کنند. پس، ایثار در راه ایمان و عقیده، و جانپاری در راه وطن و خانواده و کرامت و شرف و حیثیت انسانی، مقدس و باارزش شمرده می‌شود، و آنکه در راه حفظ و تداوم این مبانی و ارزشها کشته شود، «شهید» به حساب می‌آید. بنابراین، شهید نیز مقدس است. تا آنجا که به پاس عمل بزرگی که انجام داده است، حیات جاویدان می‌یابد؛ و نام و یادش، همچون گوهری تابناک، بر تارک تاریخ و ادبیات می‌نشیند. همچنین، شجاعت ارزش است، و ترس و بزدلی، ضد ارزش تلقی می‌شود و مورد نکوهش قرار می‌گیرد.

در نتیجه حاکمیت چنین دیدگاهی در بزنگاه انتخاب میان اسارت یا مبارزه و شهادت، قهرمان داستانهای جنگی گذشته، بی‌هیچ تردید، راه دوم را برمی‌گزینند.

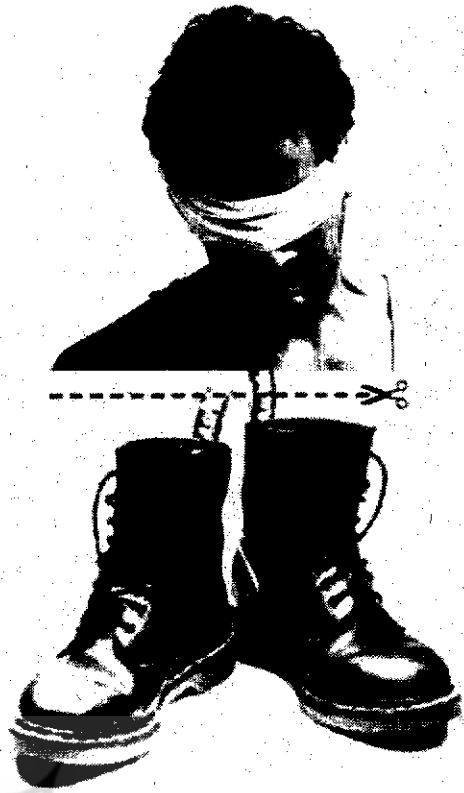
به این ترتیب، دسته‌ای از آثار «سوگ انجام» (تراژیک) در ادبیات پدید می‌آید؛ که به هر رو، لاقلاً در پایان خود، با آثار حماسی و قهرمانی زمان خود، متفاوت است. چه، این دو دسته آثار با آنکه هر دو سوگ انجام‌اند، اما بر یکی حاکمیت محتوم تقدیر (مرگ ناشی از تقدیر محتوم) فرمان می‌راند، حال آنکه در دیگری اراده انسانی «انتخاب» مطرح است؛ هر چند این انتخاب، تنها در میان دو راه است. با این همه، از این نظر، روح و فلسفه حاکم بر اینگونه آثار حماسی و قهرمانی، یکی است. در هر دو، قهرمانی هست، مبارزه هست؛ پایداری در جنگ هست؛ ثبات عزم و اراده و بی‌تردیدی محض در حقانیت راه و هدف هست؛ و همه اینها، ارزش به حساب می‌آید و تقدیس می‌شود. ضمن اینکه باز یک سو جبهه حق معرفی می‌شود و سوی دیگر، جبهه باطل.

این آثار، هر چند، به هر رو، حزن و اندوهی - اغلب سنگین - را بر روان مخاطب حاکم می‌سازند، اما به او یأس و ناامیدی و بی‌عملی و انفعال و تردید در حقانیت راه و هدف و آرمان قهرمانان را القا نمی‌کنند. به عکس، احساسی از غرور و اعتلای معنوی به خواننده می‌دهند، و روحیه مبارزه و بیگیری راه آن شهیدان را در او ایجاد یا تقویت می‌کنند. این گونه آثار نیز هم با درونمایه‌های مذهبی و اعتقادی و هم با محتوای



تولستوی

در ادبیات غرب، کلاسیسیسم که مکتب وضوح، روشنی، عقلانیت و استحکام اندیشه و نظرگاه است، از جمله بهترین عرصه‌های تجلی قهرمانی و حماسه و ارزش‌های مرتبط با آن، در ادبیات جنگ است.



حماسه و تراژدی، در میان آنان، کمتر اثری بود
فاصله بین ۱۸۵۰ تا ۱۹۵۰ میلادی، دوران ظهور پنج چهره
نامدار در عرصه‌های مختلف فلسفه و علوم در اروپا بود؛ که هر
یک تأثیری چشمگیر بر افکار و شیوه زندگی مردم زمان خود
برجا گذاشتند. تا آنجا که می‌توان گفت: آن را به کلی دگرگون
کردند.

این پنج تن، هر چند هر یک در یک رشته خاص فعالیت
داشتند و نظریه‌هایشان، به ظاهر، ارتباطی ویژه با یکدیگر
نداشت، اما در یک اصل با یکدیگر مشترک بودند؛ و از این
جهت، زندگی مردم هم‌عصر خود را در واقع، در یک راستا متحول
کردند و تغییر دادند. نتیجه نهایی نظریات آنان، در هم فروریختن
باورهای محکم و متقن کهن، ایجاد تزلزل نسبت به وجود اغلب
باورهای پایدار و قابل اتکا، حذف کامل معنویت و خدا و جهان
غیب از عرصه جهان، و ارائه تعریف و تصویری کاملاً نزدیک
به حیوان از انسان — که تا آن زمان، اشرف مخلوقات دانسته، و
صاحب کرامت و منزلتی ویژه خود شمرده می‌شد — بود.

این پنج تن عبارت بودند از چارلز داروین (۱۸۰۹ —
۱۸۸۲)، کارل مارکس یهودی (۱۸۱۸ — ۱۸۸۳)، زیگموند فروید
یهودی (۱۸۵۶ — ۱۹۳۹)، آلبرت انشتین یهودی (۱۸۷۹ —
۱۹۵۵) و فردریک نیچه (۱۸۴۴ — ۱۹۰۰).

دستاورد نهایی این پنج تن، که بیشتر تأثیر خود را در ربع
آخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم بر انسان معاصر اروپایی
گذاشت، و از طریق آنان و با دستکاری روشنفکران کشورهای
جهان سوم به مردم دیگر نقاط جهان تسری یافت، اینها بود.
بنا بر اصل منشأ انواع داروین، انسان نه دردانه آفرینش،
حامل روح خدا و اشرف مخلوقات، بلکه موجودی است که از
بوزینه به وجود آمده است.

طبق نظریه‌های ضمیر ناخودآگاه و جنسی فروید، اساس و
منشأ شخصیت و بسیاری از اعمال او را انگیزه‌های کور درونی
با منشأ کاملاً جنسی تشکیل می‌دهد.

بر اساس فلسفه نیچه همه ادیان آسمانی مردود، و کلیه
اصول اخلاقی دنیای کهن محکوم بود و یکی از بزرگترین
خطاهای بشری به شمار می‌آمد. او مدعی بود که خدا مرده
است، و هیچ معنویتی بر جهان حاکم نیست. ارزش واقعی و قابل
اتکا، اراده انسان برتر (ایرانسان) است، که از هر ارزش معهودی
بالتر است.

نظریه بعد چهارم جهان و فرضیه نسبییت انیشتین نشان
می‌داد که هیچ اصل مطلق بر جهان حاکم نیست، و همه امور
نسبی است.

مارکس نیز انسان را حیوانی اقتصادی، و بزرگترین مسئله
او را نحوه تولید و توزیع ثروت معرفی کرد.

هستی و جهان نو، با این شمای کاملاً متفاوتی که این پنج
تن از آن ارائه داده بودند، هنگامی که با دو جنگ کاملاً فاقد
انگیزه‌های اساسی و واقعی، و آن ویرانیها و کشتارهای کاملاً
بی‌سابقه در طول تاریخ زندگی بشر همراه شد، بهترین زمینه را
برای اضمحلال نهایی معنویت، امید و ایمان به رستگاری بشر،
فراهم آورد.

در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) که به بهانه کشته شدن
ولیعهد اتریش در شهر ساریوو، به دست یک دانشجو توسط
آلمان، اتریش، هنگری و بعدها عثمانی و بلغارستان (متحدین)
در مقابل امپراتوری روسیه، فرانسه، انگلیس و... (متفقین) برپا
شد، برای نخستین بار، سلاحهای پیشرفته کشتار جمعی‌ای
همچون مسلسل، نازنچک و بمب به کار گرفته شد. به گونه‌ای

ملی و میهنی، به وفور به وجود آمده است؛ و از جمله جذابترین
آثار در میان ملل مختلف، در طول تاریخ بوده است.

یکی از بارزترین نمونه‌های این ادبیات، در میان امت ما،
واقعه قیام خونبار امام حسین (ع) و یاران باوفایش در سرزمین
کربلاست؛ که قرن‌هاست مایه بیداری آزادگان جهان و وحشت
بیدادگران و فاسدان است. تا آنجا که دیگر به نساد و پرچم
سازان جبهه حق در مقابله با باطل — بویژه در عصر نتوانستنها
و در اقلیت و موضع ضعف قرار داشتن ها — در تمام زمانها و همه
مکانها تبدیل شده است.

در میان مؤمنان، ذکر نام و یاد و بازگویی مصایب حسین (ع)
و یارانش، ثواب تلقی می‌شود. همچنان که شرکت در مجالسی
که برای زنده داشت نام و یاد آنان تشکیل می‌شود، و گریه بر
مصایب ایشان و لعن قاتلان و دشمنانشان مآجور است. با این
همه، شرکت در این گونه مجالس و اشک ریختن در سوگ
شهادت کربلا، به جای آنکه مردم را به اندوه و یأس و دلمردگی
و انفعال بکشاند؛ با تقویت معنویت در وجودشان و دامن زدن به
کینه سپاه باطل در دل ایشان، آنان را از نظر روانی، برای ادامه
راه آن شهیدان — که همان جنگ و مبارزه پایان ناپذیر حق علیه
باطل است — تجهیز و تحریک می‌کند. یعنی همان چیزی که
مردم ما، بویژه در جریان انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی هشت
ساله، به عینه، آن را دیدند و تجربه کردند.

دوران نسبییت گرایی و تردید

ظهور مکتب واقعیت‌گرایی (رئالیسم) در نیمه دوم قرن
نوزدهم، نگاهی تازه را بر ادبیات حاکم کرد. در این مکتب دیگر
شرح قهرمانیها و شجاعتها، محور و مقصود اصلی نویسنده نبود.
قهرمانان نیز از ابراسانه‌ها و طبقات بالا و اشراف و بزرگ‌زادگان
بودند به عکس، نویسندگان واقعیت‌گرا، بیشتر مایل بود قهرمانان
خود را از میان توده مردم و بویژه طبقات فرودست اجتماع
انتخاب کنند. این مردم نیز افرادی کم و بیش عادی بودند؛ و
اصالی که از آنان سر می‌زد، در حد و اندازه‌های تقریباً معمولی
بود. به عبارت دیگر، از آن کردارهای بزرگ و چشمگیر قهرمانان



ارنست همینگوی

می‌کرد و نفی و رد آنها، به صورت نگرش و فلسفه غالب در غرب، بویژه اروپا، درآمد. حتی پاسداری از مذهب و وطن و شجاعت و سلحشوری، که قهرمانان ارزشهایی عمومی و غیرقابل تردید در میان تمام ملل جهان به حساب می‌آمدند، دیگر به این بها نمی‌ارزیدند که جان انسانها در راه آنها فدا، و بناهای تمدنهای انسانی، به خاطر آنها، ویران شوند؛ و انسان، مقدم بر هر چیز شمرده شد.

پس، با گذشت زمان، نویسندگان نسلهای بعد در فرانسه، انگلیس و آلمان، در آثار خود، نفرتی عمیق از جنگ نشان دادند و به آن تاختند. در مقابل، در آلمان، به ستایش زندگی پرداختند.

فلسفه غالب بر این دوره، البته پوچی بود. از این منظر، زندگی فاقد هدف و غایتی والا و برتر و بیرون از خود بود. بنابراین، باید دم را غنیمت شمرد، و لحظه‌های موجود را دریافت. «متفکران این دوره یادآور آخرین چهاردهم سده نوزدهم می‌باشند که ندای آخرالزمان و پایان جهان را سر داده بودند. شکاکیت، بدبینی، آزردهی و هیچ‌گرایی چنان بر روان و اندیشه برخی از روشنفکران غربی سایه انداخته بود که به این نتیجه رسیده بودند که زندگی مضحکه تلخ و کوتاهی بیش نیست و ارزشی ندارد.»

به این ترتیب، به تعبیر ویل دورانت: «مردمی که خدایان و آرمانهایشان را، پس از افشای ماهیت انسان در جنگ جهانی اول از دست داده بودند، اینک انتقام را در هجو، تسلی خاطر را در جاذبه جنسی، و فراموشی را در می‌گساری می‌جستند (۷)»

با این همه، رژیمهای سرمایه‌داری که دیگر در غرب اروپا تثبیت شده بودند، و با پیشرفت هرچه بیشتر علم، و ساخته شدن دستگاههای تولیدی صنعتی پیشرفته‌تر، نیازی روزافزون به مواد اولیه برای کارخانه‌ها، و بازارهایی تازه برای صدور و فروش مازاد تولیدات خود داشتند، همچنان بدون توجه به افکار عمومی، راه خود را می‌رفتند.

آنان در راه رسیدن به این هدف، ناگزیر بودند به استعمار

که فقط در نبرد سومه، در جبهه غرب، ظرف مدت چهار ماه، پانصد هزار آلمانی، چهارصد هزار انگلیسی، و دویست هزار فرانسوی، و در جبهه شرق، در عرض مدت چند ماه، بیش از یک میلیون روسی کشته شدند؛ و به همین تعداد نیز، از روسیان، به اسارت درآمدند!

در نهایت، این جنگ، در سال ۱۹۱۸، با به زانو درآمدن آلمان به پایان رسید. در حالی که حاصل آن، دهها میلیون کشته، و سیصد میلیارد دلار خسارات در خواستی کشورهای پیروز از طرف شکست خورده بود. (۵)

سیمون دوبوار درباره تأثیر این جنگ بر افکار عمومی مردم، بویژه روشنفکران، و نیز ادبیات داستانی اروپا، نوشته است: «پس از جنگ جهانی اول، از دلاوری، استنباطی پدید آمده، که با برداشت قرون گذشته، متفاوت است.»

«بی‌شک همیشه گفته تورن [مارشال فرانسوی در قرن هفدهم میلادی] راه که «ای تن، می‌لرز!» با احترام نقل می‌کرده‌اند. اما سابقاً لازم بود آدمی در شان و مقام و اندازه [تورن باشد] تا بتواند چنین اعترافی بکند. [زیرا در آن زمان [ترسیدن اختصاص به سست عنصران داشت.] هر سربازی، قهرمان حرفه‌ای بود. و قهرمان می‌بایست به گلوله و خمپاره بخندد.

«چنین سرمشقی، در ۱۹۱۴ [آغاز جنگ جهانی اول] از میان رفت. به دنبال آن، نسلهای بعدی در فرانسه و انگلستان و آمریکا، نسبت به جنگ، نفرتی عمیق از خود نشان دادند؛ و جرئت کردند که بی‌ملاحظه، خصایل [منفی] جنگی را مطرح کنند.» (۶)

یکی از رمانهای بسیار مشهور نوشته شده راجع به این جنگ، که این خصیصه، در آن، نمودی بارز دارد، «در غرب خبری نیست»، اثر نویسنده آلمانی، اریش ماریا مارک است. در این اثر، گلوله، افراد را از پا درمی‌آورد، جسدها متعفن می‌شوند. و ترس در زیر آتش سلاحهای دشمن چنان است که بعضی از سربازان، شلوار خود را تر می‌کنند.

نمونه مشهور دیگری از ادبیات داستانی پس از جنگ جهانی اول، «تشان سرخ دلبری» اثر «استیفن کرین» نویسنده جوانمرد آمریکایی است؛ که به جنگ داخلی آمریکا پرداخته است. در این اثر، به خلاف آثار داستانی جنگی قبل، که «گزارش حماسه‌وار ژنرالها و پیروزیه‌ها یا شکست‌هاست»، تنها اعمال و روابط شخصی یک سرباز در طول جنگ دنبال می‌شود.

در این اثر، حتی آشکار نمی‌شود که این سرباز برای چه می‌جنگد، و یا سرکردگانش چه کسانی هستند. اعمال و عکس‌العمل‌های او در جنگ، تحت تأثیر محرکهای خارجی از قبیل ترس و وحشت و خودگرایی است. به همین سبب نیز هست که هنگامی که در یکی از روزهای آرامش در خط مقدم، سربازی از جبهه مقابل را می‌بیند که مشغول پهن کردن لباسهای زیر شسته خود، برای خشک شدن است، ناگهان رفتی عمیق نسبت به او، قلبش را فرا می‌گیرد و احساس می‌کند که آن سرباز دشمن، کسی است همچون خود او.

دوران نفی و رد

زخمی که جنگ بی‌اساس و نابخردانه جهانی اول بر روان و ضمیر انسان اروپایی برجا گذاشت چندان عمیق بود که آثار کشنده آن، نیاز به دهها سال برای ترمیم و بهبودی داشت. پس از این جنگ، نفرت از جنگ و بی‌اعتمادی مطلق نسبت به تمام فلسفه‌ها و باورهایی که جنگ را تأیید و تقدیس

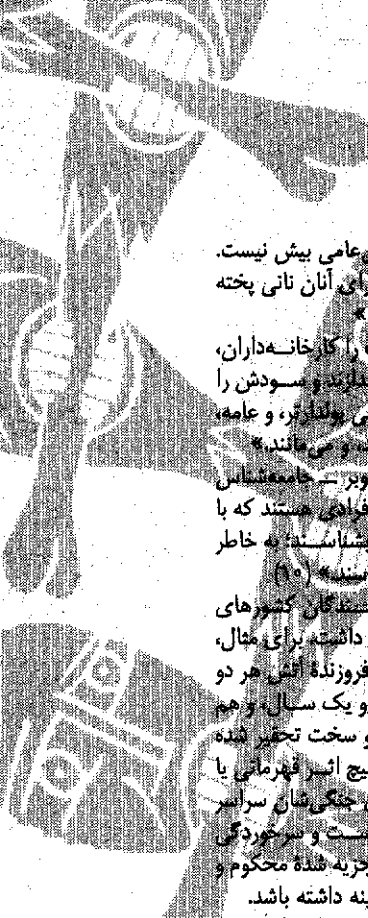




ظهور مکتب واقعیت‌گرایی (رنالیسم) در نیمه دوم قرن نوزدهم، نگاهی تازه را بر ادبیات حاکم کرد. در این مکتب دیگر شرح قهرمانیها و شجاعتها، سعور و مقصود اصلی نویسنده نبود. قهرمانان نیز از ابراسانها و طبقات بالا و اشراف و بزرگان زادگان نبودند. به عکس، نویسنده واقعیت‌گرا، بیشتر مایل بود قهرمانان خود را از میان توده مردم و بویژه طبقات فرودست اجتماع انتخاب کند.

در این جنگ، برای نخستین بار، در سطحی بسیار گسترده، بمباران به وسیله هواپیماهای جنگی، سلاحهای شیمیایی و میکروبی، و در نهایت بمب اتمی به کار گرفته شد. ابعاد و سرعت کشتارها، ویرانیها و قساوتها به جدی وسیع و دهشتناک بود، که جنگ جهانی اول را آنکه از این نظرها تا زمان خود بی نظیر بود، در پرتو آن، کوچک می نمود. آتش این جنگ خانمان سوز، به دامن بسیاری از کشورهای بیطرف خارج از عرصه جنگ نیز افتاد و آنان را نیز سوزاند. در این جنگ، تنها یک بمب اتمی آمریکا در عرض چند ثانیه، یک شهر بزرگ دهها هزار نفری از ژاپن را نابود کرد، پیش از هفتاد هزار نفر را کشت، و بزرگ مسدود باقی ماندگان نیز چنان تأثیر شوم و عمیقی باقی گذاشت، که تا نسلها می بایست عواقب مخرب آن را پس می دادند. از همه مهمتر اینکه، در این جنگ، طرفین چنان قساوتی نسبت به یکدیگر نشان دادند، که دامن انسانیت، تا ابد، از لکه ننگ آن پاک نخواهد شد. از آن به بعد، سایه شوم تهدید بمب اتمی، که هر روز نمونه‌های مرگبارتری از آن، در آزمایشگاههای رزادخانه‌های مجهز دولتهای پیشرفته جهان ساخته می‌شود، همچون بختی بر سینه انسان معاصر افتاد، به گونه‌ای که برای همیشه، احساس آرامش، اطمینان و امنیت از وجود او رخت بر بست، اینک دیگر نه به انسانیت امیدی بود، و نه آینده‌ای قابل اعتماد فراروی بشر قرار داشت. هر چه بود، تلخی، تیرگی، وحشت، و یأس بود. در این نبرده عده، قابل توجهی از هنرمندان و نویسندگان نیز حضور داشتند؛ و کشته، زخمی، اسیر یا متواری و آواره شدند. اینان، هنگامی که از جنگ فراقعت یافتند اغلب در آثار خود، چنان تصاویر دهشتناکی از آن، و کشتارها و ویرانیهایش، همچنین، قساوتهای بشری در طول جنگ ارائه کردند، که به هر مخاطبی، جدا از نفرت از جنگ، از هر نوعی احساسی از یأس و پوچی عمیق القا می‌کرد. ویرجینا وولف در زمان «خانم دلاووی»، پس از اتمام جنگ، آثار دهشتناک جسمی و روانی جنگ را بر یکی از قهرمانانش به نام سیتیموس این گونه به تصویر می‌کشند: «خصوص وقت غروب آفتاب، دچار این کوبشهای ناگهانی تندرآسای ترس می‌شید. منی توانست احساس کند نمی‌توانست بجشد.

و استعمار کشورهای عقب نگهداشته شده ادامه دهند، و در همان حین، مراقب فعالیتهای کشورهای مشابه رقیب در این عرصه باشند. در عین حال که، تجربه جنگ جهانی اول، به آنان آموخته بود که همواره باید آماده دفاع از خود در برابر تجاوزهای احتمالی آینده از سوی دشمن باشند. خاصه آنکه طرف اصلی زخم‌خورده آن جنگ هم، در این مورد بی کار ننشسته بود. راه رسیدن به این اهداف، آمادگی کامل نظامی بود. پس، یکی از مهم‌ترین تلاشهای کشورهای درگیر در این مسائل، تجهیز و آماده نگهداشتن ارتشهای چندمیلیونی خود بود. از این رو بود که فاصله حدوداً بیست و یک سالة بین جنگهای جهانی اول و دوم، دوره «صلح مسلح» نام گرفت. در این دوران، هر چند به ظاهر، جنگ بزرگ و جدی و خسارتباری همچون جنگ جهانی اول درنگرفت، اما زخمهای همچنان خون چکان ناشی از آن جنگ باقی بود، و به تعبیر یکی از نویسندگان غرب، «تا زمانی که هنوز از زخمی باقی مانده از جنگ، خون می‌چکد، جنگ پایان نیافته است». به عبارت دیگر، جراحات ناسور باقی مانده جسمی و روانی از آن جنگ، و شرایط همچنان نظامی فزاینده حاکم بر کشورهای اروپایی، مانع از آن بود که آرامش و احساس واقعی زندگی در زمان صلح، به روشنفکران اروپایی دست دهد. بازتاب این حالات را در مکاتب متعدد و کم دوام هنری و ادبی پدید آمده در این دوران شاهدیم. در این مکتبها، که شاخص‌ترینشان سمبولیسم، دادائیسم، کوبیسم، اپیک... و ایزوردیسم (عبث‌گرایی) بود، فلسفه حاکم بر این دوران، به خوبی نمود یافته است. چیزی نگذشته بود که جنگ جهانی دوم، (۱۹۳۹) با بهانه‌های ظاهری واهی‌تر، وسعت بسیار بیشتر، سلاحهای فوق‌العاده پیشرفته‌تر و مرگبارتر آغاز شد؛ و در مدت زمانی طولانی‌تر از جنگ جهانی پیشین، کشتارها، آوارگیها، آسیبهای روانی، و ویرانیهای فوق‌العاده وسیع‌تر را با خود به ارمغان آورد. آتش افروز و پشتاز این جنگ نیز، همچون جنگ جهانی پیشین کشور آلمان بود؛ که این بار بر اساس یک فلسفه منحط نژادی، و در ضمن با نیت جبران تحقیر سنگین ناشی از شکست خود در جنگ قبل، با نفرت و تجهیزاتی بسیار بیشتر و پیچیده‌تر، وارد عرصه کارزار شد.



می توانست دلیل بیاورد. می توانست بخواهد. می توانست صورت حساب را جمع کند. مغزش کامل بود. اما...
 می اندیشید ممکن است، ممکن است که خود دنیا بی معنی باشد. حاضر نیست با زتش آمیزش کند و بچهدار شود.
 «کسی نمی تواند به دنیایی این گونه بچه بیاورد. کسی نمی تواند به رنج کشیدن تداوم بچشد؛ یا زُراد این جانورهای شهوتی را افزایش دهد که هیچ عاطفه ماندگاری ندارند. فقط هوسها و خودپسندی هایی دارند، که ایشان را گاه بدین سو می چرخاند و گاه بدان سو.»
 بیماری اش نوعی از هم گسیختگی کامل پیشرفته است. زندگی را مورد تردید قرار می دهد: «چرا زندگی کنند؟ (۸)»

سیمون دوبواز درباره نظامیان درگیر در این جنگ نوشته است: «سربازان ۱۹۴۰، بیشتر روشن بین بودند تا برانگیخته. سرباز شنیدند، و آدمی باقی ماندند. شجاعت، فضیلت بشری معنی شد، نه فضیلت جنگی [انسان] می گفتند که [در هنگامه نبرد] قلبشان تندتر می تپید، گلویشان فشرده می شده، و می ترسیده اند. در برابر ترس، آنچه می بایست، می کرده اند؛ اما هر یار می دانسته اند که کار، تمام نیست؛ و فردا باز خواهند ترسید. خطر آن هست که تسلیم ضروریات تن شوند؛ و خطر آنکه خود را تحقیر کنند. اما این را نیز می دانسته اند که فقط به عهده خود ایشان است که بر این اضطراب فایق آیند. (۹)»

یکی از نمونه های بارز و معنی دار ادبیات مرتبط با جنگ بین دو جنگ جهانی، «وداع با اسلحه» (۱۹۲۹) اثر «ارنست همینگوی» است؛ که هم یکی از اصلی ترین درونمایه های این رمان، و هم نوع برخوردی که جهان غرب در آن زمان، با این اثر و نویسندگانش کرد، به خوبی روح حاکم بر آن جوامع، و نظرگاه آنان نسبت به جنگ را آشکار می کند.

نام این زمان، از شعری متعلق به یکی از نماینده نویسان انگلیسی به نام «جرج پیل» (۱۵۵۸ - ۱۵۹۷) گرفته شده است. در این شعر، مبارزی پیر مطرح می شود، که جنگ را رها می کند و به عبادت رومی آورد.

به عبارت دیگر، از همان ابتدا و نام رمان، جهت گیری محتوایی و نگاه متفاوت آن نسبت به جنگ، آشکار می شود. در این رمان، یک راننده جوان آمریکایی آمبولانس، در جبهه، عاشق یک پرستار انگلیسی می شود. سپس هردو، بی اعتنا به وظیفه نظامی و مهنی خود از جبهه ایتالیا می گریزند و به کشور آرام و دور از جنگ سوئیس پناه می برند، و در آنجا به مغالزه می پردازند.

آنچه در این رمان، در ارتباط با جنگ مطرح شده است، «صلح و آرامش جداگانه»، بی توجه به خواست دولتها و شرایط تحمیل شده بر کشورهایشان است؛ مضمونی که در آن زمان، نوعی طغیان علیه تمدن غرب و قربانیان آن تلقی می شد.

همینگوی، که از بازتاب منفی این رمان در میان مردم کشورش بیمناک بود، تصمیم داشت که به جای بازگشت به آمریکا، به کوبا یا آفریقا برود. اما او، نه تنها به سبب آنچه که در این رمان مطرح کرده بود و «توهین به شرف سربازی» تلقی می شد، مورد نكوهش واقع نشد، بلکه مردم آمریکا، با استقبال وسیعی که از این کتاب به عمل آوردند، زندگی مرفهی را برای نویسنده آن فراهم کردند؛ و علاوه بر آن، این اثر، شهرتی بسیار برای همینگوی در پی داشت.

بورشرت، بهترین داستان نویس جنگ آلمان که در بیست و شش سالگی، دو سال بعد از رفتن به زادگاهش، مرده گفته

است: «جنگ، چه با برد و چه با باخت، قتل عامی بیش نیست. گلهای دیگر برای مردگان نخواهند شکست. برای آنان نانی پخته نخواهد شد، و نسیمی برایشان نخواهد وزید.»
 برتولت برشت معتقد است، جنگ را کارخانه داران، نظامیان، تاجران و سیاستمداران راه می افتادند و سودش را می برند، و سربازان را قربانی می کنند. قلبی پولادین، و عامه، فقیرتر می شوند. جنگ افروزان دست چپه انداز می مانند.
 این سخن برشت، مشابه سخنی ملکی ویرز در «معمولتاس» است که گفته است: «از تشنه مجموعه افاهی هستند که با هم جنگ می کنند، بدون اینکه هم درگیر سیاست باشند. به خاطر کسانی که نمی جنگند اما هم درگیر این سیاستند» (۱۰)

در این میان، بازتاب جنگ بر آثار نویسندگان کشورهای مختلف اروپایی درگیر در آن، البته، تفاوتی داشته برای مثال، نویسندگان کشورهای چون آلمان، که هم برافروخته اش هر دو جنگ عظیم جهانی به قاطبه آنها بیست و یک سپال و هم شکست خورده هر دو ای، و همین تجزیه و سخت تحقیر شده در جنگ دوم می بود، طبیعی بود که نتوانند هیچ اثر قهرمانی یا حماسی در این زمینه خلق کنند، و داستانهای جنگی شان سراسر تیرگی، تلخی و برای مرگ، خسارت، شکست و سرخوردگی باشد. چه، یک کشور میخاور شکست خورده تجزیه شده محکوم و بدکار، ادبیاتی جز این نمی تواند در این زمینه داشته باشد.

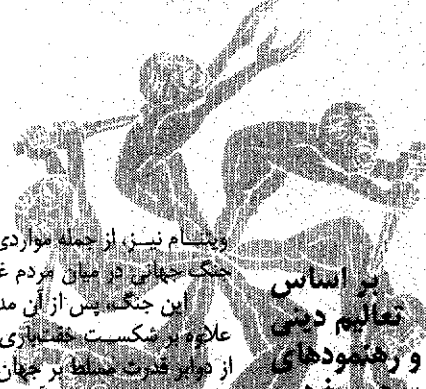
به عکس، در میان آثار نویسندگان رژیم انقلابی اینقوولیک مورد تجاوز قرار گرفته در نهایت پیروزی چون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که جنگش عمدتاً دفاعی بود، شاهد داستانهایی هستیم که هر چند خسونت، دهشت و خسارات جنگ را به تصویر کشیده اند، اما در آنها، ایستادگی در برابر تجاوز، شجاعت و فداکاری، ارزش تلقی، و تقدیس شده اند.

برای نمونه، می توان از «داستان یک انسان واقعی» نوشته بوریس پولهوی یاد کرد. در عین حال، در همین اثر می توان گفت حماسی و قهرمانی نیز، شاهدیم که در فصل پایانی - که حتی احساس می شود پس از اتمام داستان، به انتهای آن ضمیمه شده است - قهرمان معلول جنگی اثر، با بهره گیری از موقعیت ویژه خود، در سطح جهان به راه می افتد، و با جدیت در راه نفی و طرد جنگ، و ستایش از صلح، به تلاش و مجاهده می پردازد:

«ان افسر شوروی که در مبارزه با دشمنی که به خودش اجازه تجاوز به سرزمین مقدس ما را داده بود، چنان نمونه شگفت آوری از شهامت و قدرت اراده از خود نشان داده بود، حالا تبدیل به مبارز آتشین راه صلح در سراسر جهان شده است. بارها مردم «بوداپست»، «پراگ»، «پاریس»، «لندن»، «برلن» و «ورشو» او را در جلسات و گردهم آیی های پرجمعیت خودشان دیده اند مردم دوردست ترین کشورها، از سرگذشت اعجاب انگیز این زرمنده کشور ما باخبرند. خواست نجیبانه صلح، بویژه هنگامی متقاعدکننده است، که از زبان کسی شنیده شود که دشوارترین آزمایشهای جنگ را با چنان شهامتی گذرانده باشد. آلکسی مره سیف، مبارزه در راه صلح را هم، با همان حرارت، سرسختی و ایمان به پیروزی ای انجام می دهد که جنگ با دشمن متجاوز را انجام می داد. (۱۱)»

مشابه آثار نویسندگان آلمانی درباره جنگ جهانی دوم را در میان داستانهایی که برخی نویسندگان آمریکایی راجع به جنگ تجاوزکارانه محکوم به شکست آمریکا در ویتنام نوشته اند، شاهدیم. به عبارت دیگر، جنگ تجاوزگرانه آمریکا با مردم

یکی از نمونه های بارز و معنی دار ادبیات مرتبط با جنگ بین دو جنگ جهانی، «وداع با اسلحه» (۱۹۲۹) اثر «ارنست همینگوی» است؛ که هم یکی از اصلی ترین درونمایه های این رمان، و هم نوع برخوردی که جهان غرب در آن زمان، با این اثر و نویسندگانش کرد، به خوبی روح حاکم بر آن جوامع، و نظرگاه آنان نسبت به جنگ را آشکار می کند.



بر اساس تعالیم دینی و رهنمودهای رهبر منتهی انقلاب رزمندگان، مجاهدان راه خدا بودند، که خداوند آنان را بر نشستگان (قاعدين) برتری بخشیده بود. هدف از شرکت در جنگ، پیش از هر چیز، جلب رضای خالق قادر مطلق بود. همو که در کتاب آسمانی اش وعده داده بود که یاری کنندگان خود را یاری خواهد کرد و به قدمهایشان ثبات خواهد بخشید. او که فرموده بود گشتگان راه او، به زندگانی جاوید دست خواهند یافت، کلیه گناهان گذشته شان بخشوده بخشوده خواهد شد، و نزد پروردگارشان، روزی خواهند خورد.

ویتنام نب، از جمله مواردی بود که به آن بیدینی ناشی از دو جنگ جهانی در میان مردم غرب، دامن زد. این جنگ، پس از آن مدت زمان طولانی و فرساینده اش، علاوه بر شکست عقیدتی که برای آمریکا - به عنوان یکی از دوبر قدرت مسلط بر جهان - رقم زده، مصایب بسیاری را نیز برای مردم ویتنام به بار آورد. از آن پس - با توجه به جو عمومی ضد جنگ حاکم بر جوامع غربی - «یک جنبش دهها هزار نفری در آمریکا و اروپا شکل گرفت؛ و عده ای از سربازانی که از آمریکا به ویتنام اعزام شدند و جان به در بردند، بعدها ادبیات خاصی را به وجود آوردند که شدیداً ضد جنگ؛ و نقشی بسزا در افشای جنایات آمریکا داشت، و ملت را تکان داد. (۱۲)»

ادبیات جنگی تحمیلی بر ایران

جنگ تحمیلی استکبار جهانی بر ایران، که به وسیله رژیم نظامی بدوی و خشن عراق آغاز شد، بزرگترین جنگ نیمه دوم و طولانی ترین نبرد رسمی بین دو کشور در تمام قرن بیستم بود. این جنگ نابرابر و ناجوانمردانه، از نظر انگیزه ها و محرکهای هر دو سوی آن نیز، می توان گفت که با همه جنگهای قرن میلادی مذکور متفاوت بود.

چهارم، در آن، اکثریت نزدیک به همه قدرتهای استکباری جهان، همراه با بخش اعظم جهان غرب، با بسیج کلیه امکانات و حمایتهای وسیع و بی دریغ مادی و غیرمادی خود، طی یک نقشه دقیق از پیش طراحی و تأیید شده، کمر همت به نابودی یک انقلاب نوپای عقیده ای مبتنی بر مذهب مربوط به یک کشور کوچک بستند. این در حالی بود که طرف مقابل، در آن زمان، هنوز فرصت آن را نیافته بود تا بر ناپسامانیتها، آشفتگیها و بی نظمی های طبیعی بعد از هر انقلابی - با این ایمان - غلبه یابد، و حتی از وجود یک نیروی نظامی رسمی با استعداد متوسط نیز محروم بود.

درواقع این جنگ از هر دو سو، جنبه عقیده ای داشت. یک سوی آن نظامی واقعا مذهبی با رهبری روحانی قرار داشت که خیال آن را داشت که یک تنه به جنگ کل نظام حاکم بر جهان - که معتقد بود نظام شرک و کفر است - برود، و پس از قرنها، پرچم توحید و یکتاپرستی را بر بلندترین قله جهان برافرازد؛ و در سوی دیگر نظامها و رژیمهایی قرار داشتند که پس از قرنها مبارزه بی امان و پیگیر با مذهب، توانسته بودند خدا و احکام او را از عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی خود به کنار بزنند، و جوامعی کاملاً مادی، منطبق بر هواهای نفسانی خود برپا کنند. بنابراین، طبیعی بود که حاضر نباشند اجازه دهند که کشوری کوچک و عقب نگه داشته شده همچون ایران، با برافراشتن رایت دین و معنویت، بر آتش قرنهای زیر خاکستر مانده باورهای الهی مستضعفان جهان بدمد، و نهضتی را در جهان برپا کند که تمام منافع مادی و نفسانی آنان را به خطر اندازد.

در این سو، انگیزه، هم دفاع از آب و خاک و شرف و عزت و ناموس و استقلال ملی بود، و هم دفاع از آرمان و عقیده و مذهب و انقلاب؛ هم بعد ملی و میهنی داشت و هم جنبه الهی و ایمانی. جنگ اعتقاد با اسلحه، و خون با شمشیر بود. مردم، آن را ادامه همه نهضتهای حق طلبانه دنیا در طول تاریخ، علیه کفر و استکبار، بویژه قیام خونبار امام حسین (ع) و واقعه عاشورا می دانستند.

بر اساس تعالیم دینی و رهنمودهای رهبر مذهبی انقلاب، رزمندگان، مجاهدان راه خدا بودند، که خداوند آنان را بر نشستگان (قاعدين) برتری بخشیده بود. هدف از شرکت در

جنگ، پیش از هر چیز، جلب رضای خالق قادر مطلق بود. همو که در کتاب آسمانی اش وعده داده بود، که یاری کنندگان خود را یاری خواهد کرد و به قدمهایشان ثبات خواهد بخشید. او که فرموده بود گشتگان راه او، به زندگانی جاوید دست خواهند یافت، کلیه گناهان گذشته شان بخشوده خواهد شد، و نزد پروردگارشان، روزی خواهند خورد.

با این نگاه، مرگ در جنگ، زیبا و شکوهمند، آغاز شکستن قفس تن و پرواز کبوتر جان در افق بی انتهای عالم برتر، و از همه مهم تر، مقدمه ملاقات با پروردگار بود.

بر مبنای این جهان بینی، پیروزی بر دشمن خدا و دین، البته مطلوب بود، اما تنها و بالاترین هدف نبود. هدف، انجام وظیفه و عمل به تکلیف الهی بود. پس، مجاهد راه حق، در هر حال - چه می کشت و چه گشته می شد - پیروز بود. عرضه نبرد، پیش و بیش از هر چیز، زمینهای بسیاری مساعد برای بروز و ظهور استعدادهای معنوی و تربیت و اعتلای مذهبی افراد به شمار می رفت. نمونه های از خودگذشتگی و ایثار که در این جنگ مشاهده می شد، در طول جنگهای معاصر، کم نظیر و بعضاً بی نظیر بود. از آن سو نیز جنبه پر از لحظه های ناب شهودی و امدادهای غیبی الهی بود. دانشگاهی بود که در آن، یک شبه می شد ره صدساله را در قلمرو عرفان و معنویت پیمود. تا آنجا که رهبر کهنسال عارف مسلک و الهی انقلاب، پس از عمری تبعید و تهجد، آرزو می کرد که کاش یک پاسدار (رزمنده) می بود.

پس، جنگ هر چند تحمیل شده بود، و با خود همه ویرانیها و دشواریهای جنگهای دیگر را داشت، اما باعث خیر و برکتیهای مادی و معنوی ای هم برای کشور و جامعه شده بود. انقلابی عظیم در جانهای مستعد انداخته، و تحولی اساسی در گروه زیادی از مردم ایجاد کرده بود. افقهای نگاهها وسعت و ارتقا یافته بود و مسائل کاذب و پیش پا افتاده، به حاشیه رانده شده و اهمیت خود را از دست داده بود.

جوهر وجودی انسانهای بسیاری را آشکار کرده بود. آنان را به تکاپو واداشته، و باعث بروز خلاقیتها و پیشرفت های علمی قابل توجهی در کشور شده بود. چشم مسلمانان را به روی بسیاری از واقعیت های تلخ حاکم بر جهان و روابط بین المللی باز کرده، و باعث شده بود تا بیشتر خویشان را باور کنند و به خود متکی شوند. وحدت ملی را افزایش داده و دلها را به هم نزدیک کرده بود. دشمن را نیز وادار کرده بود تا در محاسبات خود، جایی ویژه برای این اسلام، امت و کشور باز کند. به این ترتیب، انقلاب و نظام تا سالها بیمه شد.

نهایت نیز آن شد که دشمن، با وجود همه امکانات و پشتوانه های خود، نتوانست به اهدافش از این جنگ دست یابد؛ و حتی ادامه آن را به زبان خود ندید. بنابراین، با استفاده از حربه های ناجوانمردانه، همچنان که جنگ را بر این سو تحمیل کرده بود، این بار با تحمیل آتش بر سر کوشید تا خود و عامل سرسپرده اش، رژیم عراق را از این باتلاق و مخمصه مرگبار برهاند.

به این ترتیب، مردم ایران، با اتکا به ایمان مذهبی و از خودگذشتگی، توانستند برای نخستین بار در یکی دو قرن اخیر، در جنگی تمام عیار وارد شوند، و بی آنکه ذره ای از خاک کشور خود را به دشمن واگذار کرده یا شرایطی بر آنان تحمیل شده باشد، سربلند و پیروز از آن بیرون بیایند.

اما آیا ادبیات داستانی ما، آن گونه که باید - حتی در همان حد توان - توانست بنا این دفاع مقدس و جنگ کیبر اعتقادی و میهنی همراهی و همگامی کند، و رسالت خود را در

این برهه سرنوشت‌ساز از تاریخ کشور به انجام رساند؟ دادن پاسخ به این پرسش، نیاز به بیان مقدماتی دارد. زیرا در این میان، وجود برخی شرایط ویژه در کشور در ابتدای جنگ تحمیلی و نیز بعضی تفاوت‌های جدی فرهنگی و اعتقادی با دیگر کشورها، سبب می‌شود که قضاوت در این باره، اندکی دشوار باشد.

یکی از این عوامل، فاصله اندک حدوداً نوزده ماهه میان پیروزی انقلاب و آغاز این جنگ است. این فرصت ناچیز، سبب شده بود که نویسندگان نسل گذشته، که تقریباً همگی تفکرات غیراسلامی و غیر مذهبی داشتند، هنوز نتوانسته باشند تکلیف خود را با انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی نوپا روشن کنند؛ و حتی از آن بدتر، طیفی وسیع از آنان، به واسطه گرایشان ضد دینی یا لائسیتی خود، از همان ابتدا، علم مخالفت و مبارزه با این نظام را برداشته بودند.

تا آنجا که، تشکل نماینده این طیف در آن زمان، یعنی «کانون نویسندگان»، در زمانی که کشور مورد تجاوز همجانبه دشمن قرار گرفت و بخشهایی وسیع از سرزمین ایران به اشغال دشمن بیگانه درآمد، به جای درک واقعیات و در نظر گرفتن مصالح زیربنایی کشور و همراهی با مردم در دفع تجاوز، به عقده‌گشایی و تسویه‌حساب با نظام پرداخت. یعنی با محکوم کردن جمهوری اسلامی ایران و سعی در ایجاد شکاف بین مردم و مسئولان، در حقیقت به توجیه تجاوز دشمن پرداخت. در بخشی از بیانیۀ این تشکل، که به مناسبت جنگ تحمیلی عراق، تحت عنوان «پیام کانون نویسندگان ایران به روشنفکران جهان» صادر شد، آمده بود:

«وقتی علی‌رغم خروش افشاگرانه نیروهای مترقی جامعه و میردم آگاه و مبارز، مطبوعات آزاد همچنان در تنگنای قرون وسطایی سانسور و خفقان نگاهداشته می‌شود...

حقوق خلق کرد با همان سیاستها و شیوه‌ها نادیده انگاشته می‌شود، بدیهی است که رژیم آژمند و کشتارگر عراق به خود اجازه دهد به جان و خانمان زحمتکشان میهن ما چنگ اندازد و بر زمینه این همه تشست و آشفتنی در صفوف توده‌های رزمنده زحمتکش و روشنفکران رزمنده جان‌پرکف که مسئولیت آن مستقیماً دامنگیر دولتمردان است یکه‌تازی کند و بهره‌های نامنتظر برد. (۱۳)»

با این دیدگاه و موضع، طبیعی است که نویسندگان این طیف یا تا مدتها به برخی حتی تا امروز - داستانی درباره این دفاع ملی - اعتقادی ننویسند، یا اگر هم برخی، با تأخیرهایی، آثاری در این زمینه پدید آورند، تنها معطوف به رویه منفی و سیاه ماجرا باشد؛ که اثری جز تضییع و تخریب روحیه مردم و مبارزان در برابر دشمن متجاوز نباشند. خاصه آنکه این طیف، به سبب پیروی بی‌چون و چرا از فلسفه‌ها و آموزه‌های فکری غربی و تسلیم مطلق در برابر آنها - بی‌آنکه خود واقعا تجارب تلخ و شوم ناشی از دو جنگ جهانی و سلطه رژیم‌های سرمایه‌داری امپریالیستی روشنفکران غربی را داشته باشند - از اساس با هر گونه جنگی - ولو دفاعی آن - اظهار مخالفت، و به صورت بی‌قید و شرط، از صلح طرفداری می‌کردند.

از سوی دیگر، گذشت نزدیک به هیجده ماه از پیروزی انقلاب، هنوز فرصت کافی را برای نظام نوپای انقلابی پدید نیاورده بود تا نویسندگان معتقد و وفادار به خود را، که بازتاباننده واقعیات، آرمانها و ارزش‌های آن باشند، تربیت کند، به عرصه وجود برساند. در نتیجه، این عوامل و برخی عوامل بعدی، سبب شد که ادبیات داستانی جنگ تحمیلی ما، در طی دوران بیست

و سه ساله‌ای که از پایگیری آن می‌گذرد، تحولات و فراز و فرودهایی را پشت سر بگذارد، و همیشه، روالی یکسان را طی نکند.

درواقع می‌توان گفت: آثاری که در حوزه جنگ نوشته شده‌اند، کاملاً به چند دسته تقسیم می‌شوند: یک دسته آثاری هستند که نویسندگانشان با نگاه مخالف به جنگ، آنها را پدید آورده‌اند. این آثار معمولاً وارد جبهه نمی‌شوند؛ و اگر هم احیاناً بشوند، مخاطب آشنا با جبهه، به سرعت می‌فهمد که نویسنده، با جبهه آشنایی نداشته است. این طیف نویسندگان، معمولاً به جنگ شهرها، مهاجرت مهاجرین جنگ و تبعات منفی جنگ در زندگی ساکنان شهرهای کشور پرداخته‌اند. این آثار مملو از تلخی، سیاهی، تیزگی، یأس و اعتراض نسبت به جنگ است. در واقع در این آثار، جنگ تحریف شده، و تنها روی منفی سکه



جنگ، آن هم اغلب در مبالغه‌آمیزترین شکل آن، مطرح شده است.

یک دسته دیگر از آثار با نگاه همدلانه به جنگ پرداخته‌اند. این گونه داستانها را اغلب جوانانی نوشته‌اند که این انقلاب را باور کرده، و پذیرفته بوده‌اند که این جنگ بر ایران تحمیل شده است؛ و اگر بخواهیم در مقابلش بایستیم و مقاومت کنیم، همه چیزمان در خطر است. این گونه آثار، هم به جبهه پرداخته‌اند و هم به پشت جبهه. بعضی وقتها هر دوی این فضاها، در این آثار دیده می‌شود.

به اینها، دسته سوم کم‌شماری هم می‌توان اضافه کرد؛ و آن، داستانهای بی‌اعتنا به اصل، هدف و انگیزه جنگ است. آثاری که شاید از سر ناگزیری زمان وقوع حوادثشان یا صرفاً به عنوان یک مقوله دارای ارزش داستانی به جنگ پرداخته‌اند.

داستانهای اولیه‌ای که راجع به جنگ نوشته می‌شدند، اغلب بعد تراژیک و سوگ آمیزشان قوی‌تر بود. زیرا در اوایل جنگ، بیشتر شکست نصیب ما می‌شد تا پیروزی و نگارنده، نام دوران پیدایش این آثار را «دوران مظلومیت و شهادت» گذاشته است. اما پس از آن ماههای غافلگیری اول جنگ، زمانی رسید که از نظر نظامی، مواضع ما محکم شد و توانستیم در بعضی جاها، در مقابل دشمن بایستیم، و حتی در برخی موارد، او را عقب برانیم. بعضی داستانها که به این مقاطع مربوط است، به

وجه قهرمانی نیروهای خودی در جنگ پرداخته‌اند. نگارنده، نام این دوران را دوران «حماسه و شهادت» گذاشته است. چون آثار این دوره، بعد حماسی دارند؛ و می‌توان در آنها شرح دلاوریها و ایثارها را دید. هر چند، باز، درصد شهادت در آنها بالاست.

هر چه ما در جنگ جلوتر رفتیم و دشمن را بیشتر وادار به عقب‌نشینی کردیم، نویسنده‌ها هم با اطمینان بیشتری به جنبه‌ها نگاه کردند. حتی گاهی داستانهای طنزآمیز هم درباره جنگ نوشته شد، که بعضا دشمن را به هجو و هزل گرفته بودند. گاهی حتی جنبه‌های توأم با طنز شیرین از وضعیت نیروهای خودی ترسیم شده بود؛ یا مثلا آثاری که نویسندگان ما، در آنها امتیازهایی هم به دشمن داده بودند. آن وقت طرح یک سلسله قهرمانانی که تقریباً «توسی» بودند شروع شد. یعنی از آن شخصیت‌های مطلقا سیاه و شیطانی از دشمن، یا کاملاً آسمانی از نیروهای خودی، که در داستانهای دوره قبل بود به آدمهایی نسبی رسیدیم. در واقع، چهره معتدل تری از نیروهای خودی و دشمن، در آثار مطرح گردید. در جنبه‌های خودی، زندگی رزمندگان با ابعاد بیشتری ترسیم شد. به علایق شخصی آنان - خارج از موضوع جنگ - توجه زیادی مبذول گردید. در واقع، شخصیتها شناسنامه‌دارتر شدند.

نگارنده، نام این دوران را دوران «تسبیت‌گرایی و اعتدال» گذاشته است.

این گرایش، پذیرش قطعه‌نامه و برقراری آتش بس در سال ۱۳۶۷، منجر به افتادن از آن سوی بام در عده‌ای از نویسندگان ما شد. به طوری که بعداً، گاهی داستانهایی نوشته شد که قهرمانانش حتی در جبهه خودی، مثلا منفی بودند؛ و از آن سو قهرمانانی در جبهه دشمن مطرح شد که مثبت بودند. چهره‌ای که از جنگ ترسیم شد، دیگر آن چهره «آرمانی و

پس، جنگ هر چند تحمیل شده بود و با خود همه برانسیها و دشواریهای جنگ را بگر را داشت،

خیر و خوبیهای مافی و خوبی برای کشور و جامعه ما بود.

مستعد جانهای مستعد ما شده، و

تحمیلی اساسی در گروه نادی از مردم ایجاد کرده بود.

انفجاری گشاده و سعادت و ارتقا یافته بود و

مسائل کاذب و پیش پا افتاده، به حاشیه رانده شده

و اهمیت خود را از دست داده بود.



از پایان آن فاصله گرفتیم. گرایش به سمت نوشتن داستانهایی که جنبه‌های منفی جنگ در آنها مطرح می‌شود، بیشتر و جنبه‌های حماسی و قهرمانی و ایمانی و ارزشی در داستانها کمتر دیده می‌شود. برای مثال نسلی که در آن دوران عاقل و بالغ و پیگیر بوده است، می‌داند که اصلی‌ترین نقش را در فرستادن رزمندگان ما به جبهه، اعتقادات مذهبی به‌ویژه قیام عاشورای امام حسین، علیه‌السلام، داشت. وصیت‌نامه‌های شهید، پر از این اشارات است. در حالی که در آثار متأخر جنگ نوشته شده توسط نویسندگان متعهد نیز، اثری از این قضیه، مشاهده نمی‌شود. تا آنجا که حتی آثاری که به سفارش نهادهای انقلابی نظام هم نوشته شده، واجد همین ویژگی‌های منفی است.

واقعیت این است که در مکتب واقعیت‌گرایی، گفته می‌شود که در طرح هر موضوعی «گرایشهای عام» موجود را باید محور قرار داد. هر چند، در هر جریانی، به هر حال، استثناها هم وجود دارند؛ که حتی ممکن است درصد آن استثناها، مثلا به بیست هم برسد.

یعنی آنچه در واقعیت‌گرایی مطرح است و باید مورد توجه قرار بگیرد، گرایش و جریانی است که اکثریت نسبی را دارد، و اکثریت مطلق نه وجود دارد و نه لازم است حال باید دیگر گرایشهای عام جامعه در زمان دفاع مقدس، نسبت به جنگ، چگونه بود؟ اگر آن گونه که واقعیت‌گرایان ما در ادبیات داستانی می‌گویند، گرایشهای عام به طرف مخالفت با جنگ بوده است. آنها می‌توانند چنان بنویسند. نویسندگان ما، اگر در چارچوب رئالیسم می‌نویسند که عمده آثار مورد بحث ما در این قالب است - باید این اقتضائات را بشناسند و رعایت کنند. البته منظور این نیست که در داستانها به جانبداری متعصبانه و غیرمعقول از نیروهای خودی و میانه‌های کودکانه در بزرگنمایی جنبه‌های قهرمانی آنها بپردازیم - منظور این است که در اثر برداشتهای ناقص خود از رئالیسم، با آموزه‌ها و تبلیغات شوشیه منتقدان کم سواد یا مفرض، واقعیات و عظمت‌های جنگ و رزمندگان را تحریف نکنیم.

همچنان که گفتیم: یک و نیم قرن پیش تولستوی، در رمان عظیم «جنگ و صلح» خود این کار را کرده است. یعنی وقتی که دشمن را در داستانش به تصویر می‌کشید، او را با زیباییها و تواناییهایش مطرح می‌کند. شایستگیها و قدرتهایش را می‌گوید، فراستش را شرح می‌دهد؛ اما در مورد متجاوز بودن و برحق نبودنش، و در مقابل، تجلیل از دفاع و مقاومت مردم کشورش ذره‌ای کوتاه نمی‌آید و به دشمن امتیاز نمی‌دهد. او، البته در برخی جاها، جبهه خودی را بسیار آشفته و بی‌برنامه هم نشان می‌دهد. اما نکته جالب و آموزختنی این است که تولستوی، با هوشمندی تمام، اثر را در نهایت و برآیند کلی تأثیری‌اش، به نفع نیروهای خودی تمام می‌کند. یعنی با همه نگرش وسیع و همه جانبه خود، جریان داستان را به سمتی می‌برد که مورد قبول خودش است.

نویسنده مختار است با هر طرحی، داستانش را پیش برد. منظور این است که برآیند کلی و نتیجه داستان او، باید مؤید حق و حقیقت، و محکوم‌کننده ظلم و تجاوز باشد. که در مورد جنگ تحمیلی، هم اسناد غیرقابل انکار و هم اقرار رسمی سازمان ملل، به روشنی نشان می‌دهد که متجاوز و آتش افروز چه کس، و مدافع و مورد تجاوز واقع شده، کیست.

طرح برخی تواناییها و قابلیت‌های نظامی و شخصی حریف، لزوما مغایرتی با این امر ندارد. آدمی می‌تواند بسیار قوی باشد اما ظلم کند اصولا دیالکتیک داستان این را اقتضا می‌کند؛ و



ثابت شده است که دو رقیب که در مقابل هم قرار می‌گیرند، وقتی از نظر نیرو و استعداد به هم نزدیک باشند، داستان بسیار نمایشی تر از زمانی می‌شود که یک شخصیت ضعیف در مقابل یک فرد بسیار قوی قرار بگیرد. چیزی بر چنین شخص ضعیفی افتخاری ندارد. اصل، ارزشهاست که باید حفظ شود. اگر ارزشها در یک داستان به زیر سؤال برود، نویسنده هم در خاتمه نتواند اثر را به نفع آنها خاتمه دهد، در واقع،

نقض غرض کرده است، شخصیت داستان می‌تواند به یک آرمان معتقد باشد، ولی در لحظاتی هم بترسد. این ترس اشکالی ندارد؛ چون از غرایز بشری است. صدای گلوله و انفجار، درون دل، هنر کس را خالی و زانوی او را سست می‌کند؛ بخصوص وقتی ابتدای کار یک نفر هم باشد. اما واقعیت جنگ ما این بود که رزمندگان ما این حالتها را تحمل کردند و مردانه ایستادند، تا آنکه با ایمان، دل قوی و پای استوار دشمن را به زانو درآوردند. طبعاً در شرایط عادی، هیچ پدری حاضر نیست فرزندش کشته شود و هیچ مادری حاضر نیست جگر گوشه خود را مقابل تیر بفرستد. حتی خود آن فرزند نیز نمی‌خواهد کشته شود؛ اما اینها با اصل موضوع، منافات ندارد؛ وقتی پای اضحلال شرافت و عزت و استقلال و دین و آیین به میان می‌آید، همه این علایق بشری صورت و معنای دیگری به خود می‌گیرد. بخصوص در مورد انسانهای الهی و ارزشمندی صورت موضوع، به کلی عوض می‌شود. در این صورتهاست که دیگر، شخص بین زندگی با ذلت و مرگ با عزت، دومی را برمی‌گزیند. بین دنیا و آخرت، آخرت را ترجیح می‌دهد. هر چند این انتخاب، شسوار و توأم با رنج و حرمان شدید باشد.

ایا می‌توان واقعا گفت که حدود دویست هزار شهید، صدها هزار جانباز و دهها هزار آزاده ما، همه، یا حتی اکثریشان، با زور و تحت فشار به جبهه رفته‌اند، یا اینکه مثلاً همه آنها هیجان زده و احساساتی شده و رفته‌اند؟ هر کس، وقتی به جبهه پا گذاشت و با یک تیر مستقیم تانک روبرو شد و زمین و زمان زیر پایش لرزید، وقتی مرگ را در فاصله کمتر از یک قدمی اش دید، آن هیجانها و احساسات ادعایی نه به فرض وجود نه به کلی از وجودش رخت برمی‌بندد. هنگامی که رزمندگانی اعتقادات محکم قلبی نداشته باشند، اگر هم با انگیزه‌های کاذب به جبهه رفت، با هزار گونه تعارض برمی‌گردد، و عطای آن افتخار را به بقای سلامت و امنیت وجودش، می‌بخشد.

البته، از میان خیل نویسندگان غیرمذهبی مربوط به نسل پیش از انقلاب، کسانی مانند احمد محمود یا اسماعیل فصیح (در دو اثرش (۱۴))، بالنسبه موضعی منصفانه‌تر اتخاذ کرده‌اند. رمان «زمین نسوخته» از احمد محمود، که در سال ۶۰ در مورد دفاع مقدس نوشته و منتشر شد، اثر قابل توجهی بود. البته از نظر ساختار رمان، می‌شود به آن اشکالهایی گرفت؛ ولی در مجموع، این داستان، نکاتدهنده است.

دیدگاه نویسنده در این اثر، دیدگاه کسی است که می‌توان گفت تقریباً منصف است؛ نویسنده‌ای که در بطن قضیه و وقایع بوده است. او هر چند ممکن است در قبل، بینش الهی و اسلامی نداشته، اما تماس بی‌واسطه‌اش با واقعیت، خودبه‌خود، یک

سلسله پیش‌فرض‌های ذهنی غلط وی را باطل کرده است. درگیری نویسنده با واقعیات آن دوره، باعث شده که آن چیزی را که می‌بیند، بنویسد. به همین دلیل، کار تأثیرگذار از آب درآمده است. به گونه‌ای که اگر این کتاب، در همان سالهای اول جنگ، به زبانهای مختلف ترجمه و منتشر می‌شد، بسا که نگاه دنیا را به جنگ ما عوض می‌کرد.

از دیگر نویسندگانی که در زمینه ادبیات داستانی دفاع مقدس ویژه بزرگسالان آثار قابل توجهی ارائه کرده‌اند در عرصه داستان کوتاه، از سید مهدی شجاعی، اکبر خلیلی، فریدون عموزاده خلیلی، محسن مخملباف، سمیرا اصلانپور، مجید قیصری، حبیب احمدزاده، احمد شاکری، ابراهیم حسن بیگی، راضیه تجاره، محمدرضا بایرامی، فیروز نوزوی جلالی، مریم جمشیدی می‌شود یاد کرد. در عرصه داستان بلند نیز، برخی از آثار محسن مخملباف، محمدرضا ملکی، احمد شاکری، نعمت... سلیمانی، سعید مرتضوی کیاسری، ابراهیم حسن بیگی، مرتضی مردیها، حسین فتحاحی، محمدرضا بایرامی، داوود غفارزادگان، رضا امیرخانی، محمود اکبرزاده و نیز احمد دهقان، قابل اشاره‌اند.

پانوشته‌ها:

۱. عسده‌ای از اهللبی: این بر این باورند که «کشمکش و مرگ‌گری» هسته اصلی و محور همه آثار نمایشی و نیز بخش اعظم آثار داستانی است؛ و این کشمکشها را به شش دسته تقسیم می‌کنند: کشمکش انسان با خود، کشمکش انسان با جامعه، کشمکش انسان با انسان، کشمکش انسان با عوامل مابعدالطبیعی، کشمکش انسان با طبیعت، کشمکش جامعه (یا گروهی از اصناف جامعه) با جامعه (یا گروهی از اصناف آن).
۲. این آثار عبارتند از: حرکت گروهی، نفوس برای که می‌زند، بوزینه و کت، برهنگان و مردگان، شمشیر افتخار، کج ۲۲ بسپانداز، رنگین کمان فوه چاه، رزاق باران، انتخاب سوزی.
۳. جنگ و صلح، ص ۹۲۲.
۴. همان، ص ۱۰۹۹.
۵. مأخذ اطلاعات راجع به جنگ جهانی اول و زمینه فلسفی و تاریخی آن، کتاب ظافر بیستاز، تجربه‌گر و عبدنما، ترجمه و تألیف دکتر فرهاد ناظرزاده کرمانی است.

۶. «فقد حکمت عامیانه» ترجمه مصطفی رحیمی، ص ۳۸.
۷. تفسیرهای زندگی.
۸. نقد حکمت عامیانه، ص ۳۹.
۹. خادم دالویی، ترجمه، ص ۱۰۴.
۱۰. به نقل از: شریعتی، علی؛ تفسیر سوره روم، ص ۲۷.
۱۱. داستان یک انسان واقعی؛ پیراسته و ویراسته محمدرضا سرشار؛ چاپ سوم، ۱۳۸۰؛ جلد دوم؛ صص ۲۲۸ - ۲۲۹.
۱۲. کتاب هفته، ش ۱۰۰؛ ص ۴.
۱۳. نشرخ در نشریه شماره ۲ کانون نویسندگان.
۱۴. در «بازگشت کهن» و «کشته عشق» فصیح البته در آثار قبلی‌اش درباره دفاع مقدس (گریبا در اعماق) «جنگ ۶۲» و «همادهای دشت مشوش» در این باره چنین موضع منصفانه‌ای ندارد.

اصل، ارزشهاست که باید حفظ شود. اگر ارزشها در یک داستان به زیر سؤال برود و نویسنده هم در خاتمه نتواند اثر را به نفع آنها خاتمه دهد، در واقع، نقض غرض کرده است. شخصیت داستان می‌تواند به یک آرمان معتقد باشد، ولی در لحظاتی هم بترسد.

نقض غرض کرده است. شخصیت داستان می‌تواند به یک آرمان معتقد باشد، ولی در لحظاتی هم بترسد.